

پانیز ۱۴۰۱ / جلسه ی هفدهم

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله الذي هدانا لهذا وما كنا لنهتدي لولا ان هدانا الله

یکی از مرادات و اغراض بحث اشراق نوری در جوهر عقلانی خطبه ، عین ثابت خطبه ی حضرت زهرا (ع) در حضرت علمی و در مرتبه ای فراتر از بافت انسانی روایت است - از آن جا که هر تجلی اسمی در حضرت علمی عین ثابتی دارد که از عالم اعیان در عالم خارج و در تعینات ظهور پیدا می کند - در این خصوص باید توجه داشت که حقیقتی در عالم در صورت خطبه ی حمد فاطمی تجلی یافته که استنباط و فهم و درک و تعقل عین ثابت این حقیقت برمی گردد به ارتباطی که می توان با سر منشأ و سرچشمه ی آن در افق لاهوت و در حضرت علمی برقرار کرد. در بحث جلسه ی گذشته - که ناتمام ماند - در بحث عقول متوسط که در عالم برزخ جزو متوسطین هستند - اگرچه در این دنیا از متشرعین باشند ، اما چون نهایتاً به دلیل ضعف و نقصان قابلیت مجرد ، امکان تعقل برایشان نبوده و در عالم طبع و طبیعت به تخیل صرف اکتفا کردند و این باعث نیل به مرتبه ی عقول متوسط شد که در جنّت هم جنّات متوسطین دارند و محشور شدندشان هم با آن خصوصیات و ملکاتی است که برمی گردد به وجوه و ملکات تخیلشان - این متشرعین نهایتاً می توانند حقایق را تخیل کنند و بعضی با ملائکی هم محشور می شوند که آنها را هم تخیل کردند در این عالم . این که یک کشور این وضع را پیدا می کند که غالباً شئون اهل بیت (ع) باید به آن تذکر داده شود - چه در مراسم ، چه در اغتشاش و چه در انقلابش ؛ و در هر وجهی می بینید که گاهی این شئون خدشه دار می شود - به این دلیل است ، که تخیل اهل بیت خصوصاً در سالهای اخیر مبنا قرار داده شده است ؛ به دور از تعالیم اوحدی از انسان ها - که در هر قرن چند نفر ممکن است از این میان به عقل مجرد دست پیدا کنند و قادر به انسلاخ از طبیعت باشند و نباید فکر کرد که این انسلاخ به آسانی قابل دستیابی است . در این سطح شاید فقط بشود تخیل کرد عقل مجرد را ، این که بخواهید زحمت کشیده و کار و تلاش کنید تا در تعیین ماسعای خود به آن مرتبه نائل شوید ، حرکتی در حدّ امام لازم دارید و این طور نیست که فکر شود می توان در این حدود وارد و یا به آن نائل شد یا در این خصوص عموماً اجازه ی ورود و حتی تدریس داشت - بنا به نظر شریف امام (ع) این انسان هایی که صاحب عمل صالح هم هستند و با ظواهر شرع هم اخلاق خود را تعدیل کردند ؛ اما از حیث عقل نظری در مرتبه ی تخیل صرف ماندند - در مرتبه ی تخیلی که جنّاتش جنّات متوسطین است - همان ها هستند که گاهی اطلاق می شود از ایشان به اصحاب یمین ، ولی بحث خطبه در جستجوی آن عقل مستفاد و مجرد تام مقربین است ، کسانی که بتوانند در عالم با کشف تام و با عقل مجرد در تمام معقولات نظری و بدیهی ورود پیدا کنند و حقایق عالم را از این طریق نزد عقل ؛ با وجود " تفاوت عن الادراک ابدھا " در تفکر معقول درک و علیرغم " جمّ عن الاحصاء عددها " در تجرید موصول احصاء و احضار کنند .

و اما بحثی که جلسه ی گذشته داشتیم بحث فیض کامل بود و این که فیوضات حق در عالم کامل است و اگر انسان در مقابل این فیوضات استعداد قابلی داشته باشد ، به حدّ آن در درک بالکنه یا بالوجه ؛ قابلیت درک همه ی صور عقلیه را دارد و این فیوضات را جذب می کند و به میزان نقصان

وجودی اش البته از آن محروم می ماند . لذا آنچه که سیئات را به نفس انسان نسبت می دهد و حسنات را به خداوند نسبت می دهد ، همین حرف است در شریفه ی " ما اصابک من حسنة فمن الله و ما اصابک من سيئة فمن نفسك " یعنی تفسیر و ترجمه ی فلسفی آیه می شود فیض الهی که در بارش است و بر اساس قابلیت انسانی جذب و برای انسان حسنه می شود . حال در میزان غفلت ، نواقص و بُعد انسان نمی توان این فیض را تماماً جذب کرد و لهذا این فیوضات را انسان ناقص دریافت می کند و می شود سببه برای او - البته در میزان تداوم همان فیض از سر فضل است که " من یفتقر حسنة نزد له فیها حسنا " و نیز " ان تک حسنة یضاعفها " و " یبدل الله سیئاتهم حسنات " - این می شود معنا و تعبیر فلسفی آیه در بحث فیض و فیوضات بنا بر نفس وجودی و استعداد قابلی - که در نسبت و میزان این استعدادها ممکن است که فیض را نتوان کامل دریافت کرد - چون فیض در این عالم مُقبض ذاتی نیست و ذات حق ، فیاض مطلق و تام است و لذا این فیض مطلق را علی الاصول باید بتوان در این عالم جذب و دریافت کرد و الا از باب عدم امکان استعدادی ، تناقض مستحیل فیاضیت پیش می آید . لذا حقیقتی که بین ما و این فیض قرار دارد در این حجاب هایی که وجود دارد در عالم کثرات ؛ در مفهوم " لولا فاطمة لما خلقتكما " شکل می گیرد که همان فطمی است که مانع از دریافت معارف و مانع از دریافت فیوضات برای انسان ها از میان ناس می شود . ولی اگر درک حقیقت فاطمیت برای اوحدی از اولیاء و صلحاء در " من عرف فاطمة حق معرفتها " اتفاق بیفتد ، این ها می توانند فیض را به نسبت قابلیت وجودی خود و استعداد ذاتی خود کامل و تام دریافت کنند - البته نه به این معنا که تمام فیوضات عالم را انسان درک می کند ، خیر . هر فرد به میزان علم و عقل و عالم خود و همچنین نسبت خود با عالم اکبر ، این فیوضات را می تواند در حدّ و ظرف وجودی خود درک کند . یک لیوان ، یک مقدار فیض را جذب می کند و یک استکان یک مقدار کمتر را . انسان ها هم در حدّ کمالی و در حدّ قابلیت وجودی خود کسب فیض می کنند که عدم تمامیت آن بر می گردد به همان خطاها ، غفلت ها ، اهمال ها ، کوتاهی ها و نقائصی که انسان خود با دست خود برای وجود خود ایجاد می کند - معاذ الله عصیان ها و هر اسم دیگری که روی خطای سیئات و روی بعد از حق بخواهیم بگذاریم ؛ اعم از فرصت سوزی ها و تسامحات و تعلل ها - این ها باعث می شود که انسان استعداد قابلی خود را به جای این که ارتقاء دهد به تحلیل برد و در این تقلیل است که ما می بینیم که حد ممیز استکان و لیوان و چاه و حوض و رود و دریا و اقیانوس مشخص می شود در عالم ؛ تفاوت در این است . در اقیانوس هر چقدر آب بریزد جا دارد ؛ در این همه چشمه ساران و رودها که به دریا می ریزد و دریاها که به اقیانوس ها می پیوندند . اما یک چاه یا یک چاله یا یک حوض یا یک لیوان و یک کاسه در حد خود وعاء و ظرف آن حقیقت حیات ، یعنی آن آبی است که می تواند علم و دانش و معرفت و هر فضل دیگری باشد . لذا این جا این جذب در مدارج و ممیزاتش به معنای تام نیست . معنای مجرد تام و تجرد عقل مجرد این نیست که همه ی انسان ها به آن حدّ کمالی انسان کامل می رسند . خیر ، این ها به حدّ وجودی خود با قابلیت های وجودی خود مجرد شده و تجرد پیدا می کنند . لذا این ظرف را باید با وصل به انسان کامل تا جای ممکن وسعت داد و نزدیک شد ، قریب شد ، مقرب شد ، قریبه شد ، همسایه شد و همراه شد با او - و آن اتباع هم ، همان همراهی است . حال یک قدم پشت سر ، ده قدم پشت سر یا صد قدم پشت سر ، تفاوتی نمی کند . مهم این است که اتباع و اقتدا وجود داشته باشد - این می شود مسیر پیش رو برای این که بتوان دانست که آن عقل مجرد مقوله اش چیست؟ این نیست که فکر شود حالا تمام معارف عالم را می توان جذب کرد ، این طور نیست . هر لحظه ای که در عالم معرفت از ما فوت شده است ، هر لحظه ای که در عالم معرفت نسبت به آن کوتاهی کردیم و از دست دادیم و سرمان به بازی های عالم و خیالات و این قبیل چیزها گرم بوده است تاکنون ؛ و اکنون و از این به بعد هم هر لحظه ای که از ما فوت می شود ، بابت دنیا و دنیاگرایی و هر نقص دیگری که وعاء و ظرف وجودی خود را نسبت به آن معارف در ضیق مضیق بسته ترش می کنیم و در مقابل ، هر حرکت معکوسی که انجام دهیم در قدر تصرف بیشتر خود در این مسأله که نسبت به نفس خود مهار بزنیم و مشکلات و مصائب ما را درگیر خود نکند ؛ به همان میزان می توان به ظرف وجودی خود توسعه داد و این فیوضات را جامع تر و کامل تر دریافت کرد . این ظرف که توسعه شد ظروف پیرامونی اش را هم توسعه می دهد . این طور نیست که فقط خود توسعه می شود . وقتی ظروف پیرامونی ، همسایه ، همراه ، همسر و همه ی این ها به واسطه ی توسعه فرد توسعه شدند ، ما می بینیم که جهان توسعه می شود - یعنی همان اتساعی که باید در جهان رخ می داد - حال اگر

شما این توسع را از خود دریغ کردید ، گرفتار مشکلات مضیق پیرامونی می شوید . بعد می گوئید چرا مادرم اینطور است ، چرا پدرم اینطور است ، چرا برادرم اینطور است ، چرا همسرم اینطور است و چرا فرزندم اینگونه است ؟ برای این که خود سعه تان را محدود کردید و این سعه و این وسعت به اطرافیان منتقل نشد و از اطرافیان نیز بجای **توسع بسط** ، **ضیق قبض** را دریافت کرد . این سعه اگر منتقل می شد به اطرافیان ، می شد همان الگوی ناب و نادر در فرمایش امام علیه السلام که از دامن زن مرد به معراج می رود . در این که امام این را می فرمایند تکلف نیست ؛ پشت این ها مباحث دقیق فلسفی است - اگرچه در حد فهم بشری بیان می شود - ولی اگر به مفهوم فلسفی اش بخواهید نگاه کنید این است که آن سیر معراجی را این توسع وجودی فراهم می کند . اما از سوی کدام زن ؟ هر زنی ؟ خیر . از دامان بسیاری از زنان در عالم مردان به جهنم رفتند و هم چنان دارند می روند . پیامبر صلی الله علیه و آله در خصوص **" ازمه ی منافقین "** می فرمایند که **" إن الدینار و الدرهم أهلکا من کان قبلکم و هما مهلککم "** همانا درهم و دینارها قبل از شما ، آدم هایی را هلاک کرده و هنوز هم دارد از شما کشتار و تلفات می گیرد . قصه ی این درهم و دینارها ، همین دنیاگرایی برخی به ظاهر انقلابیون است . داستان چیست ؟ داستان زن ، حکایت همان درهم و دینار است که هنوز دارد تلفات می گیرد . قبل از ما انسان هایی را تلف کرده و هنوز هم دارد تلف می کند . چرا ؟ چون نهایتاً آن زن خانواده ، آن مادر خانواده و آن همسر خانواده این توسع را در وجود خود نتوانست منتقل کند به همسفره ی خود ، به شریک زندگی خود ، به آموزه های رفتار خود در نگاه فرزندانش و به حریم خانواده ی خود . نتیجه چه شد ؟ نتیجه این شد که نسلش یک نسل سوخته و وبال است . می آید به ما می گوید التماس دعا ، برای فرزند من دعا کن . ما باید برای فرزند تو دعا کنیم ؟ فرزندت را باید خود درست تربیت می کردی - حالا ما دعا می کنیم و دریغ نداریم از دعا کردن اما فایده ندارد - یعنی آن جایی که باید او را با دقت درست بار می آوردی ، با آموزه ها و معالی رفتاری خود ، آن جا اصلاً غائب بودی از زندگی این فرزند - از زندگی اش غائب بودی و اکنون می آیی و می گویی که او را دعا کن ! - بعضی مواقع می اندیشیم به این که ما در انقلاب برخی کوتاهی هایی که کردیم نسبت به والدین مان ، این بود که حتی ساخت ذهنی والدین را به یکدیگر سپردیم . یعنی سپردیم ذهن پدر و مادر را به یکدیگر . یکدیگر را ساختند در غیاب ما . در صورتی که چه کسی گفته که فقط پدر و مادر فرزند را تربیت می کنند ؟ این همه جوان که پدر و مادرها از آنها حقیقت آموختند . این همه جوان که پدر و مادرها راهشان را رفتند در این انقلاب . برخی غفلت کردند در این انقلاب از ساخت و ساحت ذهنی والدینشان - نه این که خدای ناکرده آن ها نیاز به تربیت دارند ، مثال است - می خواهم بگویم که ما نه فقط از کوچکترها ، بلکه گاهی از بزرگ ترهایمان هم غفلت کردیم . فقط مسأله تربیت نیست ، ما در قبال همه مسئولیت داریم و ما غفلت کردیم و نتایج این غفلت ها شده این وضعی که جامعه گرفتارش است . البته هیچ وضع وخیمی هم نیست ؛ وخامت در روح و جان آدم هاست - در این ظاهر اغتشاشات خیابانی نیست ؛ در این اذهان مغشوش و در این تفکرات و تعقلات مغشوش و روان های پریشان است . عقل دیگر کار نمی کند - که می بینید . وقتی عقل کار نکند این می شود جریان کشور که جمعی دشوار است . چرا ؟ چون عقل ها کار نمی کند . آن عقل کلّ و نصیح واثقی هم که آن جا بر مسند است ، هر چه بگوید گوش کسی بدهکار نیست . چرا ؟ چون سراج منیر و چراغ تابان این عقل ها از سوسو و تابش لازم افتاده است . وقتی یک قابلیت به ما ارزانی شد و از آن استفاده نکردیم - یا درست استفاده نکردیم - طبعاً همین می شود **" کفارة لما کان منه من تضييع النعم "** فکر کنید شما شش ماه چشمتان را ببندید . چشم که باز کنید اولین شعاع نازل نور خورشید حتی چشمتان را می زند . نمی شود ، ما حواس مان را از کار انداخته ایم در این عالم . حالا بیائیم مدام بگوئیم **تجرد عقلي** و این را شیاروز هم تکرار کنیم ؛ در به کار انداختن عقل در عالم مجردات . در چه عالمی ؟ عالمی که تمام این حواس و تمام این خصوصیات را بدون واسطه و ابزار و لواحق ماده دارد . یعنی درک را دارد ، دیدن را دارد ، شنیدن را دارد . روایت داریم که **" إن الأحلام لم تکن فی ما مضی فی أول الخلق و إنما حدثت "** که این حدوث دلیلش عدم فهم و انکار عالم قبر بعد الموت بود **" فأحدث الله عز و جل فیهم الأحلام فأتوه فأخبروه بما رأوا و ما أنکروا من ذلك "** افرادی منکر برزخ بودند و خداوند برزخ را در خواب به انسان ها نشان داد تا این ها از این انکار در آیند . این که ما با چشم برزخی در خواب می بینیم ، با جسم برزخی در خواب سفر می کنیم ، با لسان برزخی حرف می زنیم - حرف می زنیم در خواب ولی به نحوی دیگر ، از زبان استفاده نمی شود چون وقتی انسان در خواب است قوای طبیعی او تعطیل اند

- در حال حرف زدن و سیر هستیم ، در حال دیدن هستیم اما نه با این چشم مادی بلکه با چشم برزخی می بینیم . صدا را با چه می شنویم ؟ با گوش برزخی می شنویم ؛ در حالی که تغییر امواج صدا را نمی فهمیم . یعنی ابزارهای عالم ماده در برزخ دیگر برای ما کار نمی کنند . این در حالی است که همین ها را هم در تمام خواب ها ، برای خود ملکه نکردیم و در دایره ی ملکاتمان حواسمان به آن جمع نشد . ما آدم های متخیل بار آمدیم و خیالباف شدیم در این عالم . تمام کارهای هنری یکی از اصحاب فتنه یک پسوند خیال در عنوانش بود - در دوره ی یازده ساله ی ریاست فرهنگستان هنر از سوی او، آثار منتشره از سوی این فرهنگستان متأثر از این آدم متخیل خیالباف در غیبت **عقل نظام** بطور غیر قابل باور این عناوین را داشت ؛ **فصلنامه خیال و خیال شرقی** ، **ماهنامه آئینه خیال** ، **ویژه نامه های نقش خیال** ، **طرح خیال** ، **نوای خیال** ، **سایه خیال** ، **تصویرخیال** ، **تندیس خیال** ، **معراج خیال** ، **اقلیم خیال** ، **جوانه خیال** ، **آوای خیال** ، **صور خیال** . در این دوره کتب منتشره هم این بود **"عکس مه رویان، خیال عارفان"** ، **"فراسوی ایمان، هنر مدرن و تخیل مذهبی"** ، **"صور خیال در شعر سبک اصفهانی"** ، **"مقالات اولین هم اندیشی تخیل هنری"** ، **"خیال ایرانی"** ، **"بهزاد در خاطر و خیال من"** ، **"متافیزیک خیال در گلشن راز شبستری"** ، **"خلیل و خیال، یادنامه استاد خلیل درودچی"** ، **"دیالکتیک برون و درون و پدیدار شناسی خیال"** . البته کار به همین جا ختم نبود و برپایی سخنرانی ها و همایش های هم اندیشی تخیل هنری ، هم اندیشی تخیل و مهاجرت ، تخیل ادبی و هنری از منظر **گاستون باشلار**، **ژاک لاکان** ، **ژیلبر دوران** ، **مولانا** ، **ابن عربی** و **شیخ اشراق** ، **نمایشگاه خیال ایرانی** ، **نمایشگاه بهزاد در خاطر و خیال من** هم از سوی **نظام تخیل** در این خصوص هزینه شد و در **نمایشگاه تجلی عاشورا در آئینه خیال و نمایشگاه و کارگاه تخصصی حماسه خرمشهر** به روایت **نقاشان خیالی ساز** ردّ خود را بر آثار عاشورا و دفاع مقدس هم بر جای گذاشت ! اینها به این هم بسنده نکردند و در ساخت کشتی شکسته و توفان زده ی خود در مرکز شهر یکی از بزرگترین مراکز نمایشگاهی را با عنوان **نگارخانه ی خیال** برپا کردند . می بینید که آثار آدم خیالباف هم راجع به خیال است . برای همین است که نهایتاً هم در تخیل رأی زیاد ، خیالات او را برداشت که در انتخابات تقلب شده است ! و با همین تخیل و وهم شیطانی همچنان اضافه بر موارد مصروف و مسروف قلبی ، بی جهت برای کشور هزینه ساخت - این همان صورت وهمی تخیلات است که بواسطه ی سلطان آن معارف و آن صوری که خداوند در عالم برای ما گذاشته و نمایان می کند - که باید به آن ها بها داد و نسبت به آن ها فکر کرد و تعقل داشت - باید از آن فاصله گرفت ؛ چون **امر مستحیل** را کثرت امثله درست نمی کند و اینجا تناقض تخیل در تمام موارد استحاله دارد .

از این رو انسان از خواب که بیدار می شود باید بداند که از یک عالم دیگر وارد این عالم شده است به مصداق **"والتي لم تمت في منامها فيمسك التي قضى عليها الموت ويرسل الأخرى إلى أجل مسمى"** یعنی قبل از موت اکبری که قرار است برای ما اتفاق بیفتد در **"الله يتوفى الأنفس حين موتها"** و قبل از آن که وارد عالم برزخ **تام شویم** ، در این سنت **نومیّه** به طور اصغر و نسبی وارد برزخ می شویم و از آن بر می گردیم . نگاه برزخی داریم ، حرف برزخی داریم ، اما نگاه برزخی مان و دیدن مان آنجا مثل شنیدن است و **سمع مان** مثل رؤیت است . که این ها را باید بتوانیم درک و وجدان کنیم و عقلاً به اعماق قلب برسانیم و عقلانی اش کنیم - البته نه با **خیال عقلی** یا **عقل خیالی** که تشخیص و باریک اندیشی و گنه یابی در آن از باب **"كان لطيفاً خبيراً"** خیلی ظرافت دارد ؛ عقل مجردی است در سعی معاشرت با عقلای عالم و نشست و برخاست با دوستان عاقل . در مطالعه ی منابع عقلانی از مؤلفان عاقل ؛ نه این که هر اثری را در دست گرفته و فکر کنیم این عین و عینیت ساخت یافته و نظام مند عقل است در آثار دست دوم و دست دهم ، آن هم تنها در روایتی از یک موضوع . از همین مطالعه ی انسان باید از سرچشمه های زلال و منیر حقیقت باشد که یکی از این سرچشمه ها و آبشارهای ژرف و پرمعنا خطبه ی حضرت زهراست . وقتی شما ظرف و جام وجودتان را با آثار کدر پر می کنید و از آن می نوشید ، در پی اش هر قدر زلال بنوشید ؛ فاقد فایده است و آن کدورت نابایسته ی حجاب مکدرات به وجودتان رفته و در عمق آن کار خود را کرده است - تأکید ما بر تمرکز مطالعاتی بر آثار امام **راحل** از این باب است و این **جزمیت** نیست . اطمینان بر روی این آثار و اعتقاد بر مآثر آن است . چرا ؟ چون امام در آثارشان ، آراء بزرگان را هم نقل کرده و هم نقد کرده اند . در عین احترام ؛ در نهایت کوبندگی نظر می دهند و در نهایت سخت گیری نقد می کنند آثار را ؛ و اساساً فکر نمی کنند این آدم از آن قله ی معرفت آمده پائین . تازه **بیباید پائین** ، اشتباه کرده است در بحث وجود

و باید بیاید پائین . باید حدّش معلوم شود . وقتی امام هست ، معنایی ندارد که با وجود این قلّه ی کمالی برویم مثلاً **اشرافات** سهروردی یا **اشارات** ابن سینا را را بخوانیم . وقتی انسان به قلّه ی عقلی امام **تک** پا گذاشت دلیل ندارد که از آن نقطه نزول کند - نردبان را بر عکس نگذاریم و پائین برویم . نردبان را گذاشته اند برای بالا رفتن ، نردبان را برای پائین آمدن درست نکرده اند - این استفاده ی معکوس از نردبان ، کار سارقین است - کسی که می خواهد در چاه برود هم ، نردبان نمی گذارد ؛ یک طناب می بندد و می رود پائین . با طناب می روند پائین ، با نردبان می روند بالا - البته تعبیر عمیق تر قرآنی اش **" فأن استطعت أن تبغی نفقاً فی الارض او سلماً فی السماء "** است - چون بالا رفتن یک استحکامی می خواهد ، پائین آمدن آسان تر است ، وقت پائین آمدن خود را رها کنید می افتید . ولی شما اگر خود را رو به آسمان رها کنید مگر بالا می روید؟! مگر اوج می گیرید؟! لذا به یک نردبان یا عروه ی محکم نیاز دارید که آن نردبان محکم در اندیشه و عقل و معرفت انقلاب ما ، امام است . یعنی آن خصوصیتی که ما قائلیم و اطمینان داریم به آن - اطمینان ما هم ، تعبّدی و جزمی و جذبی و عاطفی نیست ، اطمینان ما بر اساس معارفی است که داریم می بینیم در قیاس با منشورات سایرین در نسبت با معارف اهل بیت **علیهم السلام** ؛ و می بینیم که تالی تلو معصوم دارد بیان حقیقت می کند . حال یک روشنفکر واداده در این کشور بیاید و بگوید که امام تقدس ندارد . البته به صِرف حرف و ادعا که نمی شود پذیرفت که آن قلّه ی کمالی قدسیّت اندیشه ی امام زیر سؤال رفتنی است . این ها چون امروز - در اثر مجاورت با متخیلین - فهمی از قدسیّت ندارند ، تقدّس را دیگر نمی فهمند . اگر این را فهم می کردند که شوخی نیست انسانی در یک قرنی بیاید و به قلّه ای از معارف برسد و تالی تلو معصوم شود ، می فهمیدند که دلیل آن که توانست این تأثیر عمیق را در انقلاب جهانی بگذارد چیست؟! - که مگر همه ی علما به این حدّ توانستند برسند؟! - و می فهمیدند دلیل این همه دشمنی با یک آدم را؟! این همه دشمنی ، حتی بعد از رحلتش . هنوز دارد با او دشمنی می شود ، هنوز دارد در برخی حوزه ها و دانشگاه ها غفلت سازی می شود از اندیشه اش . برای چه ؟ چون ضربه کاری بوده است . یعنی آن حقیقت ، حقیقت عظیمی بوده که رکن این عظمت از قضا در اندیشه ی اوست . اوج عظمتش در جهان بینی اوست . هیچ جای دیگری نیست . دنبالش نگریدید . فکر کنید که مثلاً چون انسان منتشرعی بوده و خوب نماز می خوانده و نماز شبش چه بوده اینگونه است . دیدید نماز خواندن امام را ؟ یعنی آن چیزی که از خود بروز می داد در جمع - چون کتوم بود - همینی بود که می دیدیم ، ممکن بود فردی فکر کند به مصداق **" ما انت الا بشرٌ مثلنا "** او که با ما فرقی ندارد . ما که بیشتر از او ذکر می گوئیم . ما بیشتر از او نماز می خوانیم . اما او نمازهایش را که نمی آمد مقابل دوربین ها و در جلوت آدم ها بخواند ، خلوت او این اطوار را نداشت . لذا جوهر اصلی آن حقیقتی که امام داشت ، **عقل امام** بود . نمازش عقلانی بود . حرف زدنش عقلانی بود . انقلابش عقلانی بود . حکومتش عقلانی بود . یعنی می دیدید که چگونه - چه در دوران تحصیل و تدریس و چه در دوران حاکمیتش - سفسطه ها را با برهان های عقلی ناب پاسخ می داد . برای همین جهان ، همین طور مبهوت و الکن ، نمی توانست جواب امام را بدهد . همین مسئولین - همین متخیلینی که هر کدام بعد از امام آمدند و شروع به شلتاق کردند - این ها محو و اسیر حقیقت عقلانی امام بودند . یعنی آن عقل بود که حکمفرما بود و **حکمت بالغه** ی احتجاجش مثل یک **حجت بالغه** همه را قانع می کرد و **ایمان بالغه** ی هیبت عقلانی اش رخصت نمی داد به بروز اهوای آدم ها . می گویند امام هیبت داشت . چه هیبتی داشت آن پیرمرد مهربان که دست نافله ی کوچکش را می گرفت و در حیاط کوچک خانه اش قدم می زد و در فکر باز شدن آن غنچه ی کوچک گل سرخ ، هرروز بوته اش را واکاوی می کرد . او که از گریه ی یک بچه در حسینه اش در حال بیان کوبنده ترین سخنان علیه استکبار ، غصه اش گرفته و حواسش پرت می شد . چه هیبتی ؟ هیبت و جلال امام ، جلال عقلانی آن بزرگوار بود - حال اگر من این ها را می گویم ، نه از سر این است که موضوع ما عقل است و ما داریم ممیّزات امام را از جنبه ی عقلی می نگریم ، خیر . از اول انقلاب تا کنون قول ثابت ما این بود که انقلاب بر اساس جهان بینی امام باید پیش برود ؛ و هر جا اینگونه پیش نرفته است ؛ بی مجامله باید گفت که سخت زمین خورده است . بله در یک اموری از جنبه های صورتی پیشرفت ، رشد هم داشته ایم به همان میزانی که نور عقلانی امام آن راه را روشن ساخته ؛ یک راه هایی را هم درست رفتیم . مثل جنگ تحمیلی و خیلی از خطوط روشن و عقبه های مستحکم آن ، اما آن جاهایی که ماندیم و معطل شدیم ، معطل خیالی باقی شدیم . تخیلات و اهوای خیالی مسئولین ، پا به پای دنیاگرایی شان ؛ در حرکت عرض به عرض شان در طبیعت عالم ، آمد و این چهره های فعلی را ساخت که بعضاً با انقلاب امام و نیز اتحاد یکدیگر هم سازگاری ندارند -

این همه امام می گفت وحدت کلمه در آن نگاه وحدت نگر که همه را به سمت وحدت سوق می داد ، چه کسی گوشش بدهکار بود در این داستان ؟ و چه کسی این حقیقت را فهمید ؟ لذا در این عقل مجرد نه فقط این فقیه با آن نحو از تفهش آمد و این احکام حکومتی صحیح را بنا کرد و این زاویه های حکومتی و حتی سنت نیابت صحیح را بعد از خود به جای گذاشت ؛ بلکه خود مبدع بود ، خود استاد بود . این طور نبود که یک چیزی را که فرمود خود به آن عمل نکند . هم ابداع کرد و هم عمل کرد به علم خود . اولین فردی که عمل کرد خود او بود ، " انی امرت ان اکون اول من اسلم " . ما در این بساطی که داریم که می گویم ۱۰۰ سال از امام و ۴۰ سال از معارف امام عقیبیم ، امام دسته گلش را آورد و مطرح فرمود در مآذن و گلدسته های این انقلاب و مسئولین ما از تبدیل این معارف به احکام حکومتی و راهبرد ها و برنامه های محتوم کشور غفلت کردند . تا جایی که ما بر سر بدیهیات انقلاب و تعریف درست آن هم با آدمهای پیرامونمان مشکل داریم . به بحث هایی از قبیل **فقه نظام ساز** هم باید گفت ساعت خواب ! یا فی المثل **فقه نوپیدا** ، که منظورشان مسائل مستحدثه است در حوادث واقعه که آن را در لفاظی های مرسوم و مصطلح می آریند و می گویند نوپیدا . ما اما می گوئیم امروز باید بعد از امام در پی **فقه ناپیدا** باشیم ، نا پیداهای در عالم تعقل و تفکر و تفقه ببینیم . نا پیداهای و نادیده ها را در دین ، در کلام ، در اصول و در تمام معارف مان امروز باید کشف و بیان کنیم . همانطور که در مسأله ی **وجود** به **عدم** توجه می کنیم بیشتر از وجود ، چون تمام فلسفه قرنهایست - بی نظری در آفاق عدم - متکفل وجود است . این قدر بحث کردند در مورد وجود ولی به عدم که می رسند می بینید که پای استدلالیون چوبین بود . چرا ؟ چون عدم را از لواحق وجود می گیرند و با منضمات وجود می خواهند عدم را تعریف کنند . عدم را باید با عدم تعریف کرد و وجود را با وجود و " **تعرف الاشیاء باضدادها** " اینجا در **قاعده ی انضمام** نمی گنجد . چون تخیل می کنند عدم را از وجود ، لذا در واقع امر اشتباه می کنند در درک مفهوم عدم از مفهوم وجود . چون عدم را دارند از مبانی و مبادی وجود اخذ می کنند و بر می دارند . در صورتی که عدم اصلاً و اصالتاً متقدم بر وجود است . تقدم دارد بر وجود ، ابعادش در **حضرت علمی** عمیق تر است و به قرب حق نزدیک تر است تا وجود . وجود تكثر بُعد از حق است و تكثری است که در عالم در بُعد از حق اتفاق افتاده است ، عدم اما برمی گردد به آن مقام عماء و آن مقام آن روزها و آن زمان - در همان کان و لم یکن قدیم ، در یکی بود و یکی نبود ، بر می گردد به آن نبود و به آن نبودها - و چون ظرف تخیل ما محدود است به **مسائل وجود** و فلسفه آمده و محدود به وجود شده است ، نهایتاً در اسلوب فهم معمول می گوید **نو پیدا** . یعنی یک امر حادث ، تازه دارد اتفاق می افتد و ما بیائیم در فقه جوابش را بدهیم ؛ در **فقه مسائل نو پیدا** . اما ما می گوئیم **فقه مسائل نا پیدا** کجاست ؟ **فقه مجردات** کجاست ؟ **فقه عقل مجرد** کجاست ؟ **فلسفه ی فقه فهم تجریدی** کجاست ؟

در یکی از این مناظر شنیدیم از استادی که سالهاست دارد درس کفایه می دهد و بحث های استنباطی دارد ، ایشان به عنوان یک مدرس مجرب می گفتند که از اول تا آخر کفایه وظیفه ی فهمنده نص را بیان می کند - چون دارد درس می دهد ، یک عالمی است که کفایه را چندین نوبت درس داده و احاطه اش بر متون منصوص فرق می کند با طلبه ای که دارد کفایه را می خواند ، او استاد کفایه است که می گوید از اول تا آخر ، در کفایه فقط راجع به فهمنده نص بحث می شود و متعرض می شود که اما رسالتی که مبیتان شریعت در نصوص دینی داشتند را در کفایه نمی بینیم . یعنی در اصول فقه در واقع ما خلأ داریم . در کجا ؟ در تبیین شریعت در نصوص دینی که از نصوص دینی بیاید وارد اصول فقه ما شود . می گوید تا بخواهید حرکتی کنید می گویند حجم کفایه را زیاد می کنید . شما بیائید از یک جایی قیچی کنید کفایه را ، یک سری مبانی را از باب مطالعاتی به حاشیه ببرید ، بیائید این بحث تبیین شریعت را وارد اصول فقه کنید . این نگاه را آدم می پسندد که استادی میرز خلأ را در یک منبع درست تشخیص داده است . حالا این خلأ در منابع دیگر هم در بحث کلام ، ادبیات و تمام این علوم دیده می شود که کجا ما با **عقل مجرد** و با این **مبینات دینی** ؛ از اهل بیت **علیهم السلام** فاصله داریم در مبانی و مبادی درسی حوزه ی خودمان که رکن و اصل بلا فصل مبانی و مبادی معرفتی ماست . این را یک استاد نقل می کند اما گم می شود صدایش در افواه و لیز می خورد اندارش از اذهان . ما هم اگر می گیریم ، برای این است که درد ما همین است و در پی مصداق برای آن در کفایه و در اصول فقه به این سخن می رسیم . چرا ؟ چون می دانیم مباحث اصولی ما ناقص است . اصول فقه ما یک نقص هایی دارد که نیازمند تکمیل و تنقیح است . که می خواهد این را تکمیل کند ؟ به محض طرح موضوع هم گفته می شود دست به ترکیب این منابع نزنید ، این ها سال ها و قرن ها تدریس شده است . اما آیا

امام واقعاً با اصول مصطلح فقه شد امام؟ یا با جهان بینی و تعقل معرفتی خود در فقه جواهری شد امام. امام با چه شد امام؟ امام چگونه امام شد؟ باید دید که این اصول مصطلح فقه امام می سازد؟ این سیوطی ما امام می سازد؟ - اگر بله چرا سیوطی خود امام نشد؟! - مطول خوانی امام می سازد؟ - جز این که وقت ها را هم تطویلاً تلف می کند - البته مبنای فقه جواهری و مدل تفکر فقهی باید حفظ شود، اما قالب هایش قرار نیست که همین طور شکلی باقی بماند و مبنای طرح درس ها همین باشد و با همین رویه جلو برویم؛ و بعد نهایتاً یک سری کلان فقه نظام ساز، فقه جامع نو پیدا، فقه پویا، در هر دوره ی ده ساله ای آویزه و پسوندی شود آویزان و چسبانده به فقه، که آخرش هم نفهمیم سرانجام آن آن فقه پویا چه شد؟ که حالا عقلای قوم رسیده اند به منظر حضرت فقه نو پیدا، بعد هم جناب مستطاب مسمی به فقه نظام ساز. کدام نظام؟ ساعت خواب! فقه نظام ساز را ما ۴۰ سال پیش در ساخت نظام به کار گرفتیم. یا این آخری دانشکده های مُحَرَف حکمرانی - البته ممکن است آن ها تلقی شان از نظام، انتظام باشد که فراتر از این نظام است، ولی ما نظام سازی را در حکومت سازی و در حاکمیت می بینیم که بعد می آیند برای آن دانشگاه حکومتی درست می کنند! فقه حکومتی، فقیه حاکم را که در دانشگاه ها آموزش نمی دهد. فقیه حاکم از دانشگاه می آید بیرون؟ فکر می کنند فی المثل حکمران را در تبعیت عالم از جاهل می شود در کارخانه ی دانشگاه یا کارگاه دانشکده ی حکمرانی تربیت کرد؟ تا سالها بعد دانشجویش از دانشگاه بیاید بیرون و بشود ولی فقیه نظام. فقهی که معلمش این دانشگاه ها باشد کدام کشور و کدام جهان را می خواهد اداره کند؟ این داستان هایی که در تأسیس این دانشکده ها و تصویب این رشته ها شکل گرفت و یک بازی هایی هم جدید شروع شد و یک عده ای هم رفتند آنجا و سبد گذاشته و با رانت و رشوه جا گرفتند که اصلاً بویی از مسائل فقهی نبردند و شدند مدرس و رؤسای این دانشگاه ها که بماند. ممکن است گفته شود هدف تربیت مدیران است، پاسخ این است که رشته ی مدیریت دولتی چگونه دعوتاً و خوابنمایانه جای خود را به مدیریت حکومتی داد، در حالی که روشن است بین حاکمیت و دیوانسالاری و اجرا، فاصله بسیار است و سرانجام این خواب بی تعبیر هم در عداد اضغاث احلام مستنصریه ها و نظامیه ها از هم اکنون روشن است، بماند هم که به گفته ی مجریان آن، این رشته تقلیداً از تجربه ی موفق سایر کشورها وام گرفته شده است!

اکنون بحث را جمع کنیم. در جایی که تجرد عقلی و عقل مجرد امتداد پیدا کند، در مصادیق، در کارکردها و در راهبردها و مفاهیم و اهداف - چه اهداف مقطعی نظام و چه اهداف غایی و تمدنی آن - آن موقع می فهمیم که مفهوم تجرد به کارکردهای خود نزدیک است و به آن مفهوم مراد از عقل مجرد نزدیک شده ایم. و اگر نه، عقل مجردی که استدلالش بر این پایه باشد که برویم و گوشه ای بنشینیم و تفکر کنیم این مقوله از فهم را، این عقل هم، عقل مجرد نیست. این تجرید و تجرد نیست، تجرد باید بتواند به تجرید و نه تجرد از عالم منجر شود. یعنی حقایق انقلاب را ببرد به سمت تجرید و تجرد عقلی در آن نظام غایی و آن غایت حرکتی که اهل بیت (علیهم السلام) از زهوراتشان، از بیانات و کلمات و از ادعیه شان در نظر داشتند. ما باید آن نظام غایی را بتوانیم درست ببینیم و به آن نزدیک شویم و این نشود که اشاعره و معتزله و حتی امامیه بیایند وارد بحث هایی شوند در این که آیا مثلاً عملکرد خدا و افعال خدا به غرض نزدیک است و غرضمند است و اراده ی خدا معطوف به غرض هست یا نیست؟ اگر هست که خداوند بی نیاز از خلق نیست و اگر نیست که خود خلق معاذ الله عبث و بی فایده خواهد شد - که در خطبه در منیره ی "من غیر حاجه منه الی تکوینها و لا فائده له فی تصویرها" صریحاً اشاره به همین است که خداوند نیازی به این مکونات خلقی و این مصورات مخلوقی ندارد. اما افراد عاقلی که وارد این برهان های بشری می شوند و نظاره می کنند این برهان ها را و شروع به کشف حقایق از لابه لای این برهان های ضعیف و قوی می کنند، آن ها متوجه می شوند که مغلطه هاست که در این مباحث حکمفرماست. این مغلطه که اراده ی خداوند در خیر و شر، به خیر تعلق دارد و یا به شر؛ و یا نسبت اراده ی خداوند به وجود و عدم وجود آیا یکی است و یا متفاوت است؟ اگر مساوی است پس چرا یک اراده بر یک اراده غلبه کرد؟ و به جای عدم خلق، خلق را خداوند در نظر گرفت؟ اگر خداوند بی نیاز است و نیازی به خلق ندارد چرا خلق کرد؟ این ها سفسطه ها و مغلطه هایی است که می آید و وارد می شود. در صورتی که اراده ی خداوند در وجود بر اساس آن عقل مجرد و در آن تجرد عقلی این طور دیده می شود که تعلق دارد بر آن غرض و آن غایت غایی آفرینش، نه بر غرض و غایت من عندی و ذاتی خدا. این طور نیست. خداوند بی

نیاز از این وجود و از این حقیقت است . اما یک غرض غایی در این میان وجود دارد از به وجود آوردن مخلوقات - حال از باب " **لِيعْبُدُونَ** " ، چه در آیات قرآن و چه در روایات ، بحث عبادت یک بحث است ؛ ولی خداوند واقعاً بی نیاز از عبادت مخلوقات هم هست . این عبادت هم درست و عقلانی معنا نشده است که یعنی چه ؟ یعنی نماز خواندن ما ؟ یعنی بقول آن شهید معزز ؛ در راه حق دویدن های ما و پیشانی بر خاک سائیدن های ما ؟ یعنی اکنون اگر در جهان عمده ی بشریت نماز نمی خوانند - صرفنظر از فرقه گرایی و کثرت مذاهب در خواندن درست نماز و نماز درست خواندن - لذا علت غایی آفرینش در آن عبودیت و حصر آن در مفهوم " **لِيعْبُدُونَ** " صرفاً نماز نیست و آن تعبد و جودی نسبت به حق ، حائز یک سری خصوصیات و الزامات است . البته آن خصوصیات وقتی جمع می شود در نماز ، یک صورت نمادین را نشان می دهد . ولی در خصوصیت کلی وجودی انسان وقتی جمع می شود ، انسان را **عبد الله** و **أمة الله** می سازد و یک **انسان عابد کامل** را با این خصوصیات می بینیم - که ما اگر بخواهیم آن نمازهایی را که اهل بیت علیهم السلام با آن نفوس قویّه ی نادره در رستن از اشتغالات طبیعت اقامه کردند ، بخوانیم ؛ به هیچ کار دیگر در دنیا نمی رسیم - لذا متوقف در مفهوم صوری و ظاهری " **لِيعْبُدُونَ** " نباید بود . باید عقلانی نشست و رسید و وجدان کرد که " **لِيعْبُدُونَ** " یعنی چه ؟ در نسبت انسان و خالق ، چه خصوصیتی در انسان از او عبد الله می سازد ؟ این که دائم در نماز باشد ، ثمّ ماذا ؟ تمام عمر یک انسان ، نماز بخواند - سلمنا - غرض از آفرینش این است که انسان بیاید در این خاک فقط نماز بخواند ؟ یا این که این عبادت ، صورت های دیگر ناپیدا هم دارد . این که می گوئیم **ناپیداها** ، غرض آن جاست - یعنی تمام مفاهیم ناپیدای مفاهیم پیدای معرفتی ما در صورت های نا پیدای معارف پیدای ما - ما آن صورت های فطمی و ناپیدا را - نه مبهمات ، نه تشکیکات و نه شبهات ؛ بلکه صور ناپیدا را - آن " **العالمات** " و ستاره های پنهان را اگر توانستیم ببابیم ، گرفتار تناقض در دین نمی شویم ؛ که این سفسطه ها و این مغلطه ها بیاید سال ها وقت عقلای قوم و بزرگان را در فلسفه و کلام و اصول و ادبیات ما بگیرد و بنشینند در قعود این بحث ها و برخیزند در قیام این تعصّی ها - از باب " **کبر مقتا** " - که آیا خداوند غرضی داشته است از وجود یا خیر؟ - برآستی به ما چه ربطی دارد که خداوند تعالی جل جلاله در این خصوص غرض داشته است یا خیر و ثواب جواب حتی صحیح به این سؤال ناصواب چه دردی را از جهان دوا می کند ؟ - تکلیف این غرض را قرنهایست که صدیقه ی طاهره علیها السلام در خطبه ی خود از باب " **علماً من الله تعالی بمآئل الامور** " روشن کرده است تا تو نیایی برای خداوند تعیین غرض کنی ؟ در این که آیا اراده ی خدا غالب بوده که جلوی شرّ را بگیرد یا نه ؟ اگر اراده ی خداوند غالب بوده که جلوی شرّ را بگیرد و نمی گیرد پس آن کافری که عصیان می کند بر اساس اراده ی خدا دارد عصیان می کند و مطیع خداست و مؤمن است . چقدر جالب در شیطننت سفسطه و مغلطه می چرخد و از یک کافر یک مؤمن می سازد ؛ که این کافر چون بر اساس اراده ی حق که جلوی شرّ را نمی گیرد عمل می کند ، پس او دارد در مسیر وجودی خود در مسیر اطاعت حق سیر می کند ؛ و حتی اساساً آن که کافر آفریده شده است ، دارد به کفر خود عمل می کند و طبعاً کفرش هم تبعیت از حق است ، لذا او در این تسلیم تکوینی مُسلم و مؤمن به حق است و کفر تشریحی او دیگر از اساس معنا ندارد . برآستی غلبه ی این سفسطه ها و مغلطه ها در جهان **او هام فلسفی** به چه علت است ؟ دلیل برمی گردد به جایی که آن **علت غایی** گم می شود . ما می گوئیم شروع مجرد عقلی از سرچشمه میسر است ، یعنی از سرچشمه اگر انسان بدون غرق شدن در این **غُم و بُهم** در " **کشف عن القلوب بهمها و جلی عن الابصار غمها** " درست پائین بیاید و حقایق را از بالا به پائین درست بنگرد ، درست هم فهم می کند . ما تمام خساراتی که در علوم اسلامی و معارفمان داریم این است که حقایق را از پائین به بالا نگاه کردیم . یعنی همیشه به آسمان نگاه کردیم در حالی که خود روی زمین بودیم . لذا **غوايه و عمايه** ی تصورات و تخیلات را پیش آوردیم . در صورتی که اگر از مبداء وجود و توحید و از خلقت نوری همین طور پائین می آمدیم ، متوجه می شدیم که چگونه باید این مسیر را برگشت ؟ وقتی درست دیدید و درست وارد شدید در مسیر **تجرد عقلی** صحیح قرار می گیرید و آن وقت **صراط مستقیم** نمی شود فقط **وتر امیر المؤمنین علیه السلام** و فقط وجود منفرد **انسان کامل** ، که در آن صورت آن همه مرارت در شأن نزول " **ما انزلنا علیک القرآن لتشقی** " مورد و معنا نداشت . در حالی که انسانیت انسان صراط مستقیم خداست ؛ و صراط مستقیمی که در " **صراطی علی مستقیم** " بر خدا مستقیم است ، صراط انسانیت تمام انسان هاست . تمام مؤمنین و اولیاء و شهدا و صالحین و برگزیدگانی که سبیل و اسوه و الگوشان اما امیر المؤمنین است . امیر المؤمنین علیه السلام را نگذاشتند به عنوان

صراط مستقیم که ما در پیدا - و یا نوپیدا - بگوئیم این صراط مستقیم عجب شخصیتی دارد و محو تحیر خود از اعجاب حقاً حیرت برانگیز وجود او شویم . این صراط مستقیم در روایات و بر اساس آیات درامیرالمؤمنین تعین و عینیت نمادین یافت ، که ما بفهمیم باید خود نیز صراط مستقیم باشیم و گرنه دیده اید که در خصوص فرد دارای عناد و لجابت می گویند " **پر هیچ صراطی مستقیم نیست** " - یعنی هر چه می گویی لج می کند و کج می کند مسیر را - آن الگو را گذاشتند که ما هم صراط مستقیم شویم و در " **دعاهم الی الطریق المستقیم** " در ملکات طلب هدایت به " **صراط الذین انعمت علیهم** " در شفع دین قویم ، همین خصوصیت را پیدا کنیم - که این همه تکرار روزانه ی سوره ی این صراط ، در نمازهای ما بی دلیل نیست - نه این که جهان ، جهان غبطه بر آنانی است که ما مثل آنها نمی شویم . هدف و علت غایی آفرینش ، اما محققاً این نیست .

والسلام علیکم و رحمة الله و برکاته

والحمد لله رب العالمین